

سنگ صبور

برای «ناز»

می بینمت که شب همه شب تا سپیده دم
در هاله ای ز غصه و غم آب می شوی
شمعی و روشنی ده بزم شبانه ای
در موج اشک طعمه ی سیلاب میثوی
بر عارضت نشسته نقابی ز شرم و حزن
سوسن صفت دهان به سخن وا نمی کنی
در خویشتن بسوزی و چون خرمنی ز عود
در مجمری و هیچ تقلا نمی کنی
بگشای لب که خامشی از حد گذشته است
تا کی چنین عبوس به کنجی نشسته ای؟
صد پرده همچو غنچه کشیدی به گرد خود
درهای زندگی به رخ خویش بسته ای؟
می بینمت نهان و دلم پر ز اشتیاق
بهر شنیدن تو همه گوش گشته ام
در پیش من بگو غم راز نهفته را
سنگ صبور پیرم و خاموش گشته ام

بگشای لب ،

که از سکوت تو ،

جانم به لب رسید !

چیزی بگوی!

رضا شاپوریان

شنبه ۱۹ فوریه ۲۰۰۰